

زمین شناس راجع به نفت و گاز و آهن و سرب، یک جغرافی دان راجع به گیاهان و آب و هوا و یک تاریخ شناس درباره اقوامی که از استپ های شمال روسیه به فلات ایران آمدند و دبیرکل باشگاه شکار ایران از تجربه های خود و یک سرهنگ راهنمایی درباره قواعد عبور و مرور و یک ناشر اندر سانسور در زمان شاه و ادیبی درباره هنر و فرهنگ و دیگران درباره سیاست و اقتصاد درس می دادند. چنین محفلی گروه پنجاه و سه نفر هم در زندان قصر داشتند، اما کینه توزی رئیس زندان با آنچه آن ها کمونیستی می دانستند به اندازه ای شدید بود که هرگونه تجمعی را توطئه علیه امنیت کشور می دانستند.

احسان نراقی سپس به ماهیت دستگاه هایی که در زمان شاه کیا و بیا داشتند می پردازد. یادآوری این نکته مهم است که انتصاب پاکروان به ریاست ساواک که در دوران سرپرستی او شکنجه و اعمال خشونت دیگر جائر نبود به قصد جلب کندی رئیس جمهوری کشورهای متحد آمریکا بود و پس از قتل او دیگر کسی احتیاج به امثال او نداشت. پس آمدن و رفتن رئیس ساواک بسته به تمایل یا بی طرفی یک دولت خارجی بود. در ساواک یک دفتر نارضایتی وجود داشت تا علت نارضایتی های مردم را کشف کند. نتایج تحقیقات این شعبه را رئیس ساواک به شاه گزارش نمی داد، چون مسبب همه آنها هواداران سلطنت بودند و مورد پسند شاه قرار نمی گرفتند. وظیفه ساواک جلوه دادن رؤیاهای دیکتاتور بود. او در یک سفر به انگلستان از مرکز ایتلیجنس سرویس دیدن کرد و پرونده پدرش را مطالعه نمود که از سربازی تا امیری مورد مراقبت قرار گرفته بود. از این دستگاه سخت در وحشت بود و می خواست که ساواک نظیر ایتلیجنس سرویس اطلاعات گرد آورد، اما درک نمی کرد که سازمان انگلیسی طبق اصول دمکراتیک غرب و زیر مراقبت مجلس و مطبوعات

اطلاعات جمع می‌کرد و وظایف پلیسی را انجام نمی‌داد. به همین جهت ساواک با پنج هزار کارمند و صدها هزار خبرچین نتوانست حوادث انقلاب را پیش‌بینی کند (ص ۳۳۲).

درباره دادگاه انقلاب و بازجویان جوان و بی‌تجربه و محاکمات عجولانه و تصفیه حساب‌ها یا اعدام‌هایی بی‌تشریفات احسان نراقی معتقد است که قضات مسلمان از عهده طاغوتی‌های کارکشته برنیامدند و یک‌هزارم سرمایه‌ای را که اشراف از ایران خارج کردند نتوانستند برگردانند. تنها در زمان حکومت بازرگان ده‌ها میلیارد فرانک از ایران به اروپا و امریکا می‌رفت. دارایی خانواده پهلوی به پنج تا ده میلیارد می‌رسد. (ص ۳۰۷)

یکی از زندانیان غیرعادی که احسان نراقی با او برخورد می‌کند قاتلی به اسم شورجه بوده است که به اقرار خودش «۵۰۰ نفر مرتد، مانند ما را از بین برده است» (ص ۴۶۳) و به خود می‌بالید. او در حضور پاسداران گلوله‌ای در سر فردی بازاری که به حکم دادگاه می‌بایست خانه‌اش را تخلیه کند جای داده بود. این آدم‌کش با وجود اتهامش باز هم حاضر نبود تغییر روش دهد. این «انقلابی» هر روز دو ساعت صبح و دو ساعت بعد از ظهر برای زندانیان علیه امپریالیسم، صهیونیسم، فراماسونری، مارکسیسم، ملی‌گرایی سخن می‌گفت و همه را از جوخه اعدام می‌ترساند (ص ۴۶۴). برخی می‌گفتند که این نامرد را خود زندان برای شکنجه زندانیان فرستاده است. نویسنده کتاب این نظریه را رد می‌کند و بر آن است که خود آن‌ها هم از وجود چنین شخصیت وحشتناکی در عذاب بودند. شدت عمل کور یعنی تروریسم همواره محکوم است، اما احسان نراقی خشونت قدرت حاکم را علیه تروریسم محکوم نمی‌کند. اما اگر یک بازجو برای اقرار گرفتن از کسی که محل اختفای سلاح‌ها را می‌داند و

چنانچه حرفی نزنند ممکن است در عرض چند ساعت آینده عده‌ای از جمله افراد بیگناه کشته شوند، چه باید کرد؟ پس رفتار او چندان هم تعجب‌انگیز نیست.» (ص ۴۳۳). هر ناظری می‌تواند از خود پرسد، آیا مجازات‌های شدید ۸ سال بعد از آغاز انقلاب هم نتیجه فعالیت مجاهدین بوده است؟ مگر اینکه حوادثی رخ داده است که ما خوانندگان از آن اطلاعی نداشته‌ایم.

پس از درگیری با مذهب‌یون در تیرماه ۱۳۶۰ جوانان ۱۸ تا ۲۲ ساله به تله افتادند و البته این زدوخوردها در محیط زندان کلی تأثیر داشت. پس از کشته شدن رجائی و باهنر بر خشونت افزوده شد. دخترانی نارنجک به کمر بسته بودند تا خود را به صورت قربانی فدا کنند. در اسم‌های اعدام شدگان گاهی اسم‌های فرزندان روحانیون دیده می‌شد. گاهی خود مردم مجاهدین را شکار می‌کردند. احسان نراقی به این نتیجه می‌رسد که «افراد رژیم فعلی با تمام خشونت‌هایی که به خرج می‌دادند و عدم آگاهی‌شان با افراد ساواک فرق دارند و مانند آنها مزدور نیستند» (ص ۴۰۸). در این نتیجه‌گیری می‌توان شک کرد. به خاطر دارم که رئیس زندان قصر روزی برای زندانیان نطق کرد و گفت: اگر شما کمونیست هستید، من هم فاشیست هستم. حتماً میان ساواکی‌ها کسانی بودند که از روی ایمان و عقیده شکنجه می‌کردند و در کوچه و خیابان آدم می‌کشتند.

حمایت صدام حسین از اعتبار این سازمان کاست. اقدام پارلمان اروپا در سال ۱۳۶۸ که سازمان مجاهدین را بپذیرند و جمهوری اسلامی را طرد کنند، تأثیر عظیمی در کناره‌جویی بسیاری از مجاهدین داشت و اختلاف میان مذهب‌یون مجاهد و مارکسیست‌ها را تشدید کرد و روز به روز بر شمار توابعین افزود.

شاید هم در نتیجه غلو احساسات نویسنده کتاب چنین نتیجه می‌گیرد

که اساساً ترفندهای مجاهدین و کمونیست‌ها باعث گرفتاری او شده است.

احسان نراقی پس از یک سال و نیم توقف در زندان بازجویی می‌شود و قرار بوده است که همان روز آزاد شود. به زعم نویسنده کتاب سپاه پاسداران که در آن چپ‌ها نفوذ داشته‌اند از آن جلوگیری می‌کند. پس از شش ماه قاضی القضاة چنین اقرار می‌کند: «پنج سال تمام کمونیست‌های طرفدار شوروی با آنچه در مورد سابقه شما گفته‌اند مسلمان مبارزی مانند من را گمراه نموده‌اند... اما پس از مطالعه پرونده و نوشته‌هایتان دریافتم که نسبت به شما خطا کرده‌ام و به همین خاطر به عنوان یک مسلمان رسماً عذرخواهی می‌کنم...» (ص ۲۹۱)

برای اینکه زندان اوین «احسان نراقی» با پنجاه و سه نفر مقایسه شود کافی است جمله‌ای از این کتاب را نقل کنم تا فرق میان آن‌ها برجسته شود: «سر منشأ کلیه این سیه‌روزی‌ها که امروز ملت ایران را به این پرتگاه مخوف کشانده است، یک نفر نبوده و رضاخان و شهربانی و هیئت دولت به پشتیبانی این طبقه مرتجع که در مجلس نشسته بودند و منافع طبقه قلدر و زورگو را حفظ می‌کردند» بوده‌اند. اصطلاح سیه‌روزی‌ها مربوط می‌شود به اوضاع و احوال ایران در جنگ جهانی دوم، هنگامی که سربازان روسی و انگلیسی و آمریکایی در وطن ما تاخت و تاز می‌کردند و در همه امور مالی و اقتصادی و فرهنگی دخالت داشتند، دخالت‌های خودسرانه و نامشروع. احسان نراقی هرگز چنین حکمی صادر نکرده است. او اهل ارفاق و تفاهم و سازگاری است. در بحث با حاجی رضا که به نظرش نماد یک مسلمان انقلابی خوش نیت است چنین گفته می‌شود: «چنانچه مسئولان بخواهند تصمیم مهمی در زمینه‌های اقتصادی، تکنولوژیکی، فرهنگی و سیاسی اتخاذ نمایند، از افراد ذیصلاح و بدون

توجه به گرایش‌های اقتصادیشان بهره می‌گیرند که این حرکت مدام بارزتر می‌گردد.» (ص ۴۸۳)

احسان نراقی به در می‌گوید که دیوار بشنود.

در مدح جنابان حلقه اقبال ناممکن*

در ماههای اخیر فرصت خواندن سه کتاب از آثار دکتر احسان نراقی نصیب شد. در این کتابها که آن حکایتها (انتشارات جامعه ایرانیان، ۱۳۸۱)؛ در پی آن حکایتها (نشر حکایت قلم نوین، ۱۳۸۲)؛ و اقبال ناممکن (نشر علم، ۱۳۸۲) نامیده شده‌اند. نراقی در قالب گفت و گوهای متعدد، بسیاری از مسائل اجتماعی و سیاسی ایران در پنجاه سال اخیر را مورد بحث قرار داده است. اما محتوای این کتابها تاریخ نگاری به معنای متداول نیست بلکه همان گونه که از یک جامعه شناس انتظار می‌رود، به علت رویدادها توجه بسیار شده و چون نراقی خود در بسیاری از این وقایع یا به صورت مستقیم دخالت داشته یا از نزدیک شاهد وقوع بوده، در مجموع تصویری تازه از آنچه اتفاق افتاده ترسیم شده است. از آنجا که در وجود نراقی گفتار و کردار به گونه‌ای غیر معمول باهم تلفیق شده‌اند، در خلال این گفت و گوها کارنامه خود وی نیز در برابر خواننده قرار می‌گیرد و مجموعه‌ای پدید می‌آید که نمی‌توان با بی تفاوتی از کنار آن گذشت. به عبارت دیگر، صراحت و شجاعت او در بیان مطالبی که کمتر به زبان می‌آید، هر خواننده ایران دوستی را به واکنش وامی‌دارد و عکس‌العمل من نیز نوشتن حاشیه‌ای است بر این سه کتاب. انتخاب عبارت تحشیه برای این است که این نوشته را نمی‌توانم نقد بنامم چون آنچه را گفتگوگر گفته است، نمی‌شود بهتر از خود او گفت و از سوی دیگر می‌دانم که او کلنجار را بیشتر از تعریف می‌پسندد.

* نوشته هوشنگ دولت‌آبادی، نقل از نشر دانش، سال ۴۰، شماره ۳، پائیز ۱۳۸۲.

به اعتقاد من برای تجزیه و تحلیل درست حاصل عمر احسان نراقی که در این کتاب‌ها نمایان شده باید به این واقعیت توجه کرد که شخصیت او از درآمیختن چهار عنصر تشکیل شده است: عشق بی‌نهایت او به ایران و همه چیزهایی که به ایران مربوط می‌شود؛ علاقه سیری ناپذیر وی به گفت‌وگو و اعتقاد به وجود گوش شنوا؛ احساس گونه‌ای رسالت برای گذاشتن تأثیر نیکو در کارهای عالم و ناتوانی مطلق نراقی در درک معنی کلمه ناامیدی.

نراقی عاشق ایران است و مدافع خستگی ناپذیر فرهنگ و تمدن ایرانی. تلاش او در دوران عمرش بلندآوازه ساختن نام این سرزمین است و در این روزگار که دشمنی با مملکت ما کم نیست، توانسته است در عرصه جهانی با برپا کردن مراسم بزرگداشت برای مفاخر ایران، کمک به انتشار کتاب‌هایی درباره تمدن کهن این مرز و بوم و اختصاص دادن جایزه به هنرمندان ایرانی، واقعیت فرهنگ ایران را معرفی کند. البته این‌ها فقط نمونه‌ای است چند از کارهای بسیار او و نباید از یاد برد که شخصیت خود او هم همیشه برای ایران کسب احترام کرده است.

احسان نراقی سنت‌های ایرانی را از پایه‌های اصلی تمدن و فرهنگ ما می‌داند و برای حفظ آن‌ها آرام و قرار ندارد. شنیدم که اخیراً به اصفهان و شیراز سفر کرده تا عده‌ای را به احداث میدان چوگان ترغیب کند. تا آنجا که من اطلاع دارم در میان علاقه‌های پرشمار او، ورزش هرگز جایی نداشته است، اما توجه به اینکه یک ورزش سنتی به دست فراموشی سپرده شده، او را بر آن داشته است که پرچم حفظ چوگان را برافرازد.

نراقی در جوانی با زیربنای محکمی از تربیت سنتی ایران برای تحصیل به مغرب زمین رفت و با دیدن جامعه غرب به این نتیجه رسید که مردم آن دیار در مقایسه با ایرانیان کم‌عاطفه و تا حد زیادی بی‌ریشه‌اند و

اگر قرار باشد در زمینه فرهنگ و آداب، جماعتی از جماعت دیگر چیزی بیاموزند، ما باید سرمشق باشیم نه مقلد. اما البته عقیده بسیاری از ایرانیان غیر از این است. در دهه‌های نخستین سده کنونی با در دسترس قرار گرفتن نشریات فرنگی و ترجمه آثار ادبی مغرب زمین موج تازه‌ای از غرب‌زدگی در ایران به وجود آمد. به کار بردن عبارت «موج تازه» برای تأکید بر این نکته است که غرب‌زدگی ما به گونه‌ای دیگر، یعنی احساس کوچکی در برابر قدرت متصور فرنگیها سابقه لااقل دو‌ست ساله دارد. به باور این حاشیه‌نویس ما خارجی‌ها را جانشین دست تقدیر کرده‌ایم و اعتقاد داشته‌ایم که سرنخ‌ها همه در دست آنهاست.

با رواج یافتن فرهنگ غرب در ایران عده‌ای از افراد تحصیل کرده و کتابخوان دیوان سعدی و حافظ را به گوشه‌ای افکندند و عاشقانه به خواندن آثار نویسندگان اروپایی رو آوردند. درست مثل فرنگیها لباس پوشیدند و سنتهای ایرانی را کنار گذاشتند. از حدود پنجاه سال پیش با آسان شدن سفر به اروپا و آمریکا، شیفتگی ایرانی‌ها بیش از پیش شد و حتی کسانی که خودشان امکان سفر نداشتند، با آنچه شنیدند باور کردند که مغرب زمین بهشت موعود است و ایران دست کمی از دوزخ ندارد... احسان نراقی در صف مقدم کسانی بود که خطر از دست رفتن هویت ایرانی و پیامدهای آن را درک کردند. او با نوشتن کتاب غربت غرب تنگنای مغرب زمین را تشریح کرد و در کتاب آنچه خود داشت ارزشهای معنوی فرهنگ و سنت‌های ایرانی را در برابر چشم دل‌باختگان غرب قرار داد. البته مسئله «شمال‌زدگی» هم که در آن روزها خطر مهمی بود، مورد توجه نراقی قرار گرفت و برای رویارویی با آن جبهه دیگری به وجود آورد که هنوز در آن از آتش‌بس نشانی نیست!

آن گونه که از محتوای گفت و گوهای احسان نراقی برمی آید، او هنوز

بر این باور است که با تکیه بر فرهنگ و سنت‌های ایرانی می‌توان در برابر غرب‌زدگی ایستاد. این حاشیه‌نویس آن باور را به حساب عنصر چهارم شخصیت نراقی می‌گذارد و معتقد است که این کار میسر نیست. سی سال پیش عده‌ی نسبتاً کم‌شماری از جوانان تحصیل کرده بهشت موعود را در کشورهای غربی می‌جستند و مهاجرت می‌کردند در حالی که امروز عده‌ی زیادی از مردم عادی در فکر فرار از وطن خویش‌اند، بی‌آنکه تصور روشنی از آنچه در انتظارشان است داشته باشند. از سوی دیگر نیروهای بازدارنده از قبیل وابستگی‌های فامیلی و سنت‌ها کارایی گذشته را ندارد. بنیاد پیوندهای فامیلی با تفاوت‌های تربیتی بین نسل‌ها سست شده است و سنت‌ها هم کم و بیش در سرایشی زوال افتاده است. سنت عبارت است از رفتاری که مفید بودن آن در طی زمان به اثبات رسیده باشد و رعایت نکردن آن به فرد یا جامعه ضرر برساند. اما سنت‌ها با عوض شدن شرایط زندگی تغییر می‌کنند و از اعتبار می‌افتند. مثلاً تا چندی پیش احترام به پیشکسوت‌ها جزء واجبات شمرده می‌شد چون تجربه مفید به حساب می‌آمد، در حالی که امروز ظاهراً برای رسیدن به هر مقصدی «راه میان‌بر» وجود دارد و کسی حاضر به پیمودن راه درست و طی مراحل نیست. در کنار همه تفاوت‌هایی که بین شرایط کنونی و اوضاع سی یا چهل سال پیش هست، ما نباید فقط به فکر مبارزه با غرب‌زدگی باشیم، چون مشکل ما دیگر غرابگرایی نیست بلکه «وطن‌گریزی» است که متأسفانه برای روبه‌رو شدن با آن راه حل ساده‌ای وجود ندارد. البته من اعتراف می‌کنم که این نتیجه‌گیری ناامیدانه با خوشبینی احسان نراقی سازگار نیست و صمیمانه آرزو مندم که حق با او باشد و من اشتباه کرده باشم...

دومین عنصر شخصیت نراقی اعتقاد وی به وجود گوش شنوا در

دیگران است که او را به صورت یک گفتگوگر توانا و خستگی ناپذیر درآورده است. نراقی فلسفه وجود خود را گفت و گو می داند و تصور می کند اگر از او پرسند، خواهد گفت «گفت و گو می کنم پس هستم.» من تردید ندارم که اگر نراقی بعد از چندین روز سرگردانی در یک بیابان بی آب و علف و ناتوان شدن از تشنگی به برکه آبی برسد و مشت خود را از آب پر کند و در همان حال بشنود که در کنار برکه عده ای به گفت و گو مشغول اند، آب را بر زمین می ریزد و در بحث شرکت می کند!

چهارچوب گفت و گو به احسان نراقی اجازه می دهد که با استفاده از حافظه بسیار قوی و احاطه ای که به مسائل اجتماعی، تاریخی و سیاسی دارد، عقاید خود را به مؤثرترین وجه بیان کند. پاسخ های او تقریباً همیشه صریح و شجاعانه است، به طوری که گاهی شنونده در صحت آنچه درباره علاقه مردم کاشان به رعایت جانب احتیاط بر سر زبانهاست، شک می کند. زمانی هم شیوه معلمی اش چیره می شود و مطلبی را در پرده الهام بیان می کند تا شنوندگان به تفکر وادار شوند. مثلاً او در این کتاب ها سه بار تأکید می کند که دخالت ناصرالدین شاه در انتخاب محصلین دارالفنون موجب شد که از فکر مترقی تشکیل این مرکز آموزشی نتیجه ای که انتظار می رفت به دست نیاید. این اشاره در ذهن ساده افرادی مثل من این واقعه را تداعی می کند که در سال های اول بعد از انقلاب، در کنار قابلیت علمی، مسائلی مانند «تعهد»، «خودی بودن» و «تعلق نداشتن به طبقات میانه و بالای رژیم گذشته» ملاک انتخاب قرار گرفت و این خود موجب شد که لااقل برای مدتی از امکانات تحصیل دانشگاهی بهترین بهره ممکن گرفته نشود.

باری، همان گونه که گفته شد، نراقی همیشه با استادی از گفت و گو برای رسیدن به مقصدهای مطلوب استفاده می کند، اما گاهی چنین به نظر

می‌آید که عشق به کلمه گفت و گو دست بالا را می‌گیرد و مقصد موقتاً نادیده می‌ماند. نمونه این رویداد نادر استقبال مشتاقانه‌ای است که او از طرح «گفت و گوی تمدن‌ها» کرد. در ابتدای آن بحث دو پرسش برای من پیش آمد که پاسخی برای آنها نمی‌یافتم؛ اول اینکه نمی‌فهمیدم فایده عملی آنکه گروهی دور هم بنشینند و درباره تمدن‌هایشان بحث کنند چیست، و دوم اینکه اگر قرار باشد واقعاً یک مجمع جهانی برای این کار تشکیل شود، هیئت نمایندگی ایران که پیشنهاد دهنده طرح است و طبعاً همه چشم‌ها به آن دوخته شده، چه ترکیبی خواهد داشت و چه خواهد گفت؟ مگر خود ما درباره تمدن‌مان بررسی کافی کرده‌ایم و به نظرگاه مشترکی رسیده‌ایم؟

ما باید این واقعیت تلخ را بپذیریم که آگاهی ما از تمدن کم‌نظیری که داریم از زمانی شروع شد که باستان‌شناسان خارجی برای انجام پژوهشهای خود به ایران آمدند. تا قبل از آن زمان، ما از آنچه داشتیم بی‌اطلاع بودیم. البته فردوسی، سعدی، حافظ و تعدادی از شاعران بلندپایه دیگر را می‌شناختیم، اما به آنها و آثارشان به صورت نقش‌های برجسته در یک حریر زربفت که از چند هزار سال پیش در حال بافته شدن است نگاه نمی‌کردیم. شاهنامه وسیله سرگرمی بود، با دیوان خواجه بزرگوار فال می‌گرفتیم و با خواندن گلستان و بوستان به پندگرفتن تظاهر می‌کردیم. یافته‌های باستان‌شناسان در ایران و کتاب‌هایی که شرق‌شناسان درباره غنای فرهنگ ایران نوشتند، موجب شد که عده‌ای از ایرانیان به تاریخ و تمدن وطن خودشان بیشتر توجه کنند و در حفظ آن بکوشند، اما متأسفانه بعد از گذشتن سال‌های دراز، هنوز این آگاهی تعمیم نیافته است و مثلاً ساکنان بیشتر شهرهای کوچک و بزرگ ایران از گنجینه‌های باشکوه موطن خویش اطلاع ندارند... در چنین شرایطی آیا قدم اول ما باید

شناختن تمدن خودمان باشد یا گفت و گو درباره آن با دیگران. تاریخ ایران کهن را که بستر تمدن و فرهنگ ماست، باید به دو بخش نانوشته و نوشته تقسیم کرد. منبع آگاهی ما از بخش نانوشته، شاهنامه است که حکیم طوس آن را با صداقت کامل نقل کرده است، اما ما به این دوره بسیار مهم از گذشته خودمان که در آن باورهای بنیادینمان مانند جوانمردی، فداکاری، وطن دوستی و تقدیرپرستی شکل گرفته اند، بی توجهیم. بخش ضبط شده تاریخ هم به دو دوره قبل و بعد از اسلام تقسیم می شود یعنی عهد ایلامی ها و مادها تا زمان سلطه اعراب و بالاخره دوره اسلامی که به برکت توانایی فکری دانشمندان ایرانی شکل تمدن به خود گرفت و شکوفا شد، اما متأسفانه همین تاریخ مدون هم از افراط و تفریط مصون نمانده است. مثلاً در همین روزگاری که در یادهاست، عده ای برای بزرگ شمردن نهاد شاهنشاهی و تلویحاً کم اهمیت جلوه دادن دوره اسلامی تمدن ایران، تاریخ مانوس هجری را عوض کردند و سلطنت کورش را مبدأ تاریخ قرار دادند، اما همین ها در کارناوالی که در بازارگاد به راه انداختند این شهریار را که در همه جا نماد قدرت همراه با مروت و مدارای ایرانی است، به «خواب آسوده» دعوت کردند، آن هم به بهانه بیداری دروغینی که به «ما» نسبت می دادند! تعجب در این که این فرهنگ پروران از خودشان نپرسیدند که یک نماد را چگونه می توان بازنشسته کرد و افزون بر آن، شهریاری که دوران اثرگذاری اش بر ایرانیان سپری شده و وقت خفتنش فرارسیده است، چگونه می تواند مبدأ مناسبی برای تاریخ باشد؟

بعد از آن افراط توبت به تفریط سال های اول بعد از انقلاب رسید و عده ای به فکر نادیده گرفتن تاریخ قبل از اسلام ایران و حتی بی مهری به زرگان دوران اسلامی افتادند. دیوان های سعدی و حافظ را جمع کردند و

گفتند شاهنامه را باید سوزاند. در همان روزگار پرتب و تاب تندیس بعضی از شاهان ساسانی را از بین بردند و بر نقاشی‌های بناهای باقی مانده از عهد صفویان لایه‌ای از گچ و آهک کشیدند.

اکنون که بیش از هزار روز از زمان پیشنهاد گفت و گوی تمدن‌ها سپری شده است، ما باید با توجه به همین دو دیدگاهی که درباره فرهنگ و تاریخ ایران هست، از خودمان پرسیم که اگر مجلسی برای گفت و گوی تمدن‌ها برپا شود، صاحبان کدام یک از این سلیقه‌های متضاد می‌توانند نماینده ایران باشند؟ البته همان‌گونه که گفته شد، من با توجه به روشن بینی احسان نراقی و آگاهی که از پیچ و خم‌های روابط فرهنگی بین‌المللی دارد، توجهی برای پشتیبانی همه جانبه او از این طرح کم‌محتوا نمی‌یافتم تا آنکه در کتاب درسی آن حکایت‌ها خواندم که وی گفته است «طرح گفت و گوی تمدن‌ها در آن برهه از زمان برای ایران کسب حیثیت کرد.» من این پاسخ را می‌پذیرم چون بر این باورم که ما ایرانی‌ها برهه به برهه زندگی می‌کنیم و رویدادهای هر برهه را باید جدا از پیامدهایش که به برهه‌های بعدی مربوط می‌شود، مورد بررسی قرار بدهیم.

باید انصاف داد که در بین داوری‌های نراقی این یک مورد استثنایی است و اگر مقصود من حاشیه‌نویسی نبود، ذکری از آن نمی‌کردم. او در عمر پربار خویش بی‌آنکه به فکر خود باشد، هرچه را لازم دیده گفته است، اما آیا همیشه گوش شنوا هم وجود داشته؟ پاسخ این سؤال را می‌توانیم در یک آزمون جالب بیابیم که ناخواسته انجام شده است. او نظرهایش را هم در داخل ایران گفته است و هم در حوزه فعالیتش در یونسکو. اگر به حاصل این تلاش‌ها نگاه کنیم می‌بینیم که تقریباً تمام کامیابی‌های او در خارج از ایران بوده و بیشتر ناکامی‌هایش در ایران! از آنجا که این اندیشه‌های عملاً یکسان به این دو نتیجه متفاوت رسیده‌اند،

می توان به این داوری رسید که او در آنجا گوش شنوا داشته و در وطن خودش نداشته است. البته کلام آخر را در این باره باید از خود او شنید. اما باور این حاشیه نویس این است که ما ایرانی ها در پی ظلم ها و بی عدالتی هایی که در طی سده ها تحمل کرده ایم و دروغ هایی که شنیده ایم، گوشمان را بر مصلحت اندیشی بسته ایم و حتی باورمان نمی آید که ممکن است کسی چیزی بگوید که به صلاحمان باشد. البته این واقعیت را هم نمی شود نادیده گرفت که عده ای هم به خاطر فریفته بودن در خودشان نمی توانند پندپذیر باشند.

سومین عنصر وجود احسان نراقی علاقه مفراط او به گذاشتن تأثیر مثبت بر اوضاع روزگار است. به باور او در زیر آسمان هیچ چیز نیست که قابل بهتر شدن نباشد. وقتی به زندان می افتد برای آنکه افراد در بند روحیه بهتری پیدا کنند و وقتشان را کاملاً هدر ندهند، برایشان کلاس زبان تشکیل می دهد؛ برای زندانبان هایش که در حال تحصیل هستند کتاب تهیه می کند و من هیچ بعید نمی دانم که برای آشپزهای زندان اوین هم کتاب آشپزی خریده باشد. اما این کارها با همه اهمیتی که دارند، در مقوله خیراندیشی های «خرد» قرار دارند و حسابشان از مصلحت اندیشی های «کلان» جداست. برای انجام کارهایی که تأثیر عمده داشته باشد چاره ای جز نزدیک شدن به کسانی که اهرم های قدرت را در دست دارند و در اوضاع مؤثرند، نیست. این همان کاری است که احسان نراقی در رژیم گذشته انجام داده و همان گونه که خودش در گفتارهای متعدد تأکید می کند، در بیشتر موارد نتوانسته است جلوی تصمیم های نادرست و زیانبار را بگیرد. اصولاً معلوم نیست چه حکمتی در کار است که قدرتمندی با احساس نیاز به شنیدن عقاید دیگران، البته اگر سراپا دروغ و تملق نباشند، نسبت معکوس دارند و متأسفانه در مواردی کار از این هم

سخت‌تر می‌شود و صاحب قدرت، مصلحت‌اندیش را دشمن می‌انگارد در حالی که خیرخواه در پی بهتر کردن وضع موجود است و دشمن برای برانداختن هرچه هست تلاش می‌کند. به هر ترتیب، شاید وقت آن رسیده باشد که ما دآوری دربارهٔ رژیم گذشتهٔ ایران را که مسلماً خطاهای بی‌شمار داشت به عهدهٔ تاریخ بگذاریم چون از تکرار هزاربارۀ این مطالب سودی حاصل نمی‌شود و متهم کردن کسانی که صرفاً به خاطر حفظ منافع ایران نظرهایشان را در آن دوران گفته‌اند، دور از انصاف است. نکتهٔ مهم این است که احسان نراقی با وجود تجربه‌های تلخ، دست از خیراندیشی برنداشته است و از جمله با شجاعت پیشنهاد می‌کند که روحانیونی که مشاغل حکومتی دارند. برنامه‌های خودشان را مورد بازبینی قرار بدهند. به اعتقاد من همهٔ کسانی که ادارهٔ امور مملکت را در دست دارند و عهده‌دار تأمین رفاه مردم هستند. باید گاهی درنگ کنند. نگاهی به اطرافشان بیندازند و ببینند راهی که می‌روند بهترین راه ممکن هست یا نه و البته در مورد دولتمردان روحانی ایران این کار اهمیت دوچندان دارد چون مسئولیت حفظ سعادت دنیا و آخرت مردم هر دو بر عهدهٔ آنان است.

چهارمین عنصر در وجود احسان نراقی، عدم تسلیم در برابر ناامیدی یا به رسمیت نشناختن آن است. تلاش او برای رفع مشکل‌ها و رسیدن به مقصد زبانزد همه است و این در حالی است که ما ایرانی‌ها معمولاً با اولین شکست دست از تلاش برمی‌داریم و کار را به تقدیر وامی‌گذاریم. شاید به همین علت که احسان نراقی به آسانی دست از طلب بر نمی‌دارد و میدان را ترک نمی‌کند، عده‌ای او را به یکه‌تازی متهم می‌کنند، اما به گمان من در اجتماعی که برای جبران کاستی‌ها نیاز به تلاش همهٔ افراد صاحب‌نظر هست، یکه‌تازی به مراتب از حاشیه‌نشینی مفیدتر است.

من همیشه بر این باور بوده و هستم که احسان نراقی با علاقه‌ای که به «مؤثر بودن» دارد و با به رسمیت نشناختن ناامیدی از جمله ایرانیان معدودی است که بر تقدیرپرستی چندهزار ساله مردم این مرز و بوم غلبه کرده است. به همین دلیل وقتی در آخر کتاب در پی آن حکایت‌ها خواندم که او خودش را «جبری» خوانده است، شگفت زده شدم. خوشبختانه این حالت چندان دوام نیافت چون در شرحی که آقای انورخامه‌ای درباره فامیل نراقی مرقوم داشته بودند، خواندم که یکی از عموهای احسان نراقی به تعلیم ریاضیات اشتغال داشته و مشهور به میرزامحمد جبری بوده است. با این توضیح دریافتم که نگرانی ام بی مورد بوده و منظور نراقی از جبری خواندن خود تأکید بر خویشاوندی با آن بزرگوار بوده است...

به هر حالت، دوستان پرشمار احسان نراقی او را به عنوان وجودی نخستگی ناپذیر می‌شناسند که در همه عمر حلقه اقبال ناممکن را جنبانده است. از صمیم قلب آرزومندم که این وضع سالیان دراز ادامه یابد.

www.KetabFarsi.com

اسیر چنبر زلف آزادی و جنبانیدن حلقه ناممکن^{۸۲}

تولستوی رمان‌نویس معروف روسی از خود می‌پرسد: «انسان‌های بزرگ چه هستند؟ آیا افراد عادی‌اند که آن قدر جاهل و مغرورند که مسئولیت حیات اجتماعی را بر عهده می‌گیرند، افرادی که ترجیح می‌دهند گناه همه شعارها، بی‌عدالتی‌ها و فجایع را به گردن بگیرند و به ناچیزی و ناتوانی خود در جریان جهانی اعتراف کنند که بی‌اعتنا به اراده و آرمان آنان راه خود را می‌روند.» این پرسش بی‌جواب می‌ماند. آیا افراد تاریخ را می‌سازند یا تاریخ برای تحقق خود آنها را برمی‌گزیند و چون عروسک‌های خیمه شب بازی هر آنچه بخواهد می‌تواند با این گروه بکند.

تولستوی به این پرسش، پاسخی درخور و مجاب‌کننده ندارد. شاید این پرسش طرح شود که پاسخی نیابد. اما تلاش بزرگ انسان‌ها در این جهت سازمان می‌گیرد که از بازیچه بودن بگریزند. جبر تاریخی آدمیان را فرامی‌خواند با اضطراب و هراس تسلیم سرنوشت شوند. اما عده‌ای این وادادگی را نمی‌پذیرند و با دخالت در سرنوشت دارای سرنوشت می‌شوند و خود را از حیوانات که بی‌تاریخ‌اند متمایز می‌سازند. احسان تراقی در گفت و گویی که با نگارنده داشت و در کتاب اقبال ناممکن به چاپ رسیده است، در پاسخ به پرسشی می‌گوید: «رمز زندگی من، عشق و علاقه به کارم بوده است. هیچ کاری را به صورت اجبار نکردم، از اول زندگی تاکنون این است که هیچ وقت خودم را مأمور یا

* گفت و گویی محمد آفازاده با دکتر احسان تراقی، نقل از روزنامه همبستگی، ۵ آبان ۸۲.

مرئوس کسی نمی‌دانستم، چون به کارم عشق می‌ورزیدم، آن را از خود می‌دانستم. در حقیقت هر کس رئیس من بوده است، رئیس صوری بوده، خودم رئیس خودم بودم.» این رهیافت اراده‌گرایانه را آیا می‌توان به تمامی پذیرفت و آیا ما نمی‌خواهیم با تحمیل اراده‌مان به خاطراتی که داریم از بازیچه بودن بگریزیم.

در همین گفت و گو نراقی شعری را از حافظ می‌خواند و نتیجه می‌گیرد:

«خیال چتر زلفش فریب می‌دهد حافظ! مبادا حلقه اقبال ناممکن بجنابانی

من پشت در اقبال ناممکن به انتظار نایستادم. به همین جهت هم از برخوردهای تند حذر کردم. این برخوردها را یک حلقه ناممکن می‌دانستم و چیزی می‌دانستم که انسان وارد آن می‌شود، اما نمی‌داند به کجا ختم می‌شود.» اگر بخواهیم از تاریخ پیام‌ورزیم باید راه به این حقیقت بکشیم که در صد سال اخیر هم اصلاح‌طلبان، هم انقلابیون و هم محافظه‌کاران شکست خورده‌اند. آیا هر سه گروه حلقه اقبال ناممکن را جنبانده‌اند. اگر تندروی محکوم به شکست خوردن است، چرا اصلاح‌طلبان شهد پیروزی در کام خود حس نمی‌کنند.

وی وقتی در مورد شریعتی سخن می‌گوید از شکست او و خود سخن می‌گوید، بخوانید: «شریعتی می‌خواست با دین و تشیع دکترین انقلابی درست کند و رژیم را سرنگون سازد و جای آن حکومتی دیگر بگذارد... او یک تصور رؤیایی درست کرده بود و این امر در جامعه‌ای که تشنه بود و هویت نداشت زمینه مساعد پیدا کرد و حرف‌هایش گیرایی یافت و توانست به امید یک جامعه رؤیایی همه را به هیجان درآورد. در حالی که محمدرضا شاه و حکومت فقط به اقتصاد فکر می‌کردند و اهمیت می‌دادند. من می‌گفتم سلطنت نباید با روحانیت ستیزد و باید رابطه خوبی

داشته باشد هم کسانی بودند که بسیار خواهان این روابط بودند و خیلی هم به قانون اساسی و به جدایی دین از حکومت تا حدی اعتنا یعنی تا حد معقول داشتند. برای درک این مطلب گوش شنوایی نبود. این بود که من شکست خوردم و موفق نشدم و مرحوم شریعتی موفق شد. البته اگر خودش زنده بود نمی دانم تا چه حد خودش را موفق می دانست، ولی در تخریب اوضاع موفق شد، گرچه در ساختن جامعه نو یقیناً موفق نشد، چون فلسفه‌اش رؤیایی و غیرقابل اجرا بود.»

اگر این بر نهاد را از وی بپذیریم در می یابیم هم شریعتی، هم شاه و هم خود وی شکست خورده و همه چیز را به جریان خودجوشی تاریخ سپردند. چرا این اتفاق رخ می دهد، چرا در جامعه ما وقتی فاعلان سیاسی و فکری نگاهی به پشت سر خود می اندازند، ناکامی و باختن را در عمیق‌ترین لایه‌های ذهنشان باز می یابند. کجای کار ایراد دارد. آیا «سزیف» نمادی از تقدیر تاریخی مان است و هر کدام از ما محکوم به آنیم که سنگی را از اعماق دره به بالای کوه برسانیم و بعد دوباره آن را سر جای اولش باز یابیم.

پاسخ به این تردید را می توان در دو سطح داد. در سطح اول باید گفت تاریخ هیچ شباهتی به بازی فوتبال ندارد که برنده و یا بازنده آن مشخص شود یا هر دو طرف به یک اندازه سهم ببرند و به تساوی رضایت دهند. در دیالکتیک روابط پیچیده و درهم تنیده، افراد متناسب با موقعیت طبقاتی و اجتماعی شان وارد جریان پیچیده تاریخ شده و با تأثیرگذاری در رویدادها از آن خارج می شوند. تأثیرات به صورت پیچیده و غامض در حافظه تاریخی جامعه می ماند، بدون آنکه بتوان رد این تأثیرات را دنبال کرد و به صورت مشخص از آن سخن گفت.

نباید از یاد برد، عقلانیت‌های لحظه‌ای در درازمدت می تواند تبدیل به

یک بی‌خردی تاریخی شود و رؤیازدگی امروز می‌تواند در نتیجه فردای بهتر را به روی جوامع باز کند. زندگی مومی نیست که هرچه بخواهیم بتوانیم با آن بکنیم و از سوی دیگر تاریخ چیزی نیست جز رفتار آگاهانه و ناآگاهانه آدمیان. این تناقض مزیت انسان است. اگر اربابان قدرت یا حتی مخالفان قدرت به تمامی می‌توانستند زندگی را برنامه‌ریزی کنند، جامعه‌ی ارولی شکل می‌گرفت و همه در آن به دام می‌افتادند. چیزی که در عمل موجب هراس می‌شود، در باطن اسکان آزادی را تداوم می‌بخشد.

از سوی دیگر بسیاری از اندیشمندان معتقدند مداخله‌ی فراوان در شکل‌بندی زندگی خطرناک است و نباید بیش از حد در عرف‌های قوام‌دهنده‌ی جامعه مداخله کرد. اگر این اتفاق بیفتد؟ از هم می‌پاشد و به علت بی‌سازمانی که در عمل شکل می‌گیرد، همه احساس بازندگی می‌کنند. در تمام انقلاب‌ها که عرف‌ها را مورد شالوده‌شکنی قرار می‌دهد، می‌توان ردیابی این احساس را چه در طرف پیروز و چه در طرف شکست خورده یافت.

هایک اندیشمند غربی معتقد است، در تمام نهادها و نظم‌های خودجوشی هوشمندی و عقلایی وجود دارد که قدرت و پیچیدگی آنها بسیار فراتر از هر عقل خودآگاه فردی است و انسان به علت هوشمندیش قواعد رفتاری جدید را اتخاذ نکرد، بلکه او با تبعیت از قواعد رفتاری جدید (غیر غریزی) بود که هوشمند شد. وی همچنین می‌گوید: موضوع مورد مطالعه‌ی علوم اجتماعی، عقاید محض نیست، بلکه عقاید آن‌هایی است که آن‌ها مورد مطالعه قرار می‌گیرند.

متأسفانه سنت در جامعه‌ی ما از درون ظرفیت تحول را به نمایش گذاشت و اندیشه تحول یا شکل نمی‌گرفت و اگر تک جرقه‌هایی هم مشاهده می‌شد، بلافاصله با سرکوب روبه‌رو می‌گردید. خواست تحول از

بیرون مرزها وارد کشور شد و هیچ‌گاه نتوانست به آشتی تاریخی با سنت برسد و به این دلیل در صد سال اخیر همیشه به مداخله در نظم‌های خودجوشی نیاز داشتیم و این امر در ذات خود شکست اصلاح طلبان، انقلابیون و حامیان وضع موجود را همراه داشت.

زلزله مشروطیت، مدام به صورت پس‌لرزه‌ها خود را بازتولید می‌کند و هر بار تمام بازیگران را با ناکامی روبه‌رو می‌سازد. حتی در کشورهایی چون فرانسه و روسیه نیز هنوز امواج انقلاب‌ها و اصلاحات تمامی ندارد و به صورت جنبش‌های اجتماعی مختلف و حتی متضاد ظهور و بروز می‌یابند. اصولاً تجدد چون با کهنه مداوم می‌ستیزد، جامعه را دچار نوسان‌های متعدد می‌سازد و ناآرامی را تبدیل به سرشت زندگی می‌سازد.

نویمان جایی نوشته است: در برخی از موقعیت‌های تاریخی، فرد هر قدر هم راست و درست و هوشمند و دلیر باشد، از تأثیرات گذاشتنی در سیر تاریخ ناتوان است. آدمی می‌داند دست به عمل محال می‌زند و همین دانستی به اقدام او فضیلت می‌بخشد. آدمی با کنش به خود هویت می‌بخشد. باید تاب آورده، باید دانست نمی‌توان امور اجتماعی را به حال خود رها کرد. بی‌عملی اشمئزاز اخلاقی به دنبال دارد، ولی هیچ‌کس را به خاطر ناتوانی در موقعیت‌های خاص تاریخی به دادگاه وجدان بشری نمی‌برند.

مارکس به درستی می‌گوید: آدمیان هستند که تاریخ خود را می‌سازند، ولی نه آن‌گونه که دلشان می‌خواهد یا در شرایطی که خود انتخاب کرده باشند. بلکه در شرایط داده شده‌ای که میراث گذشته است و خود آنان به طور مستقیم با آن درگیرند. هم او می‌گوید: جامعه اگر چه در ذات خود ناقهرمانانه است، اما قهرمانگری، از خود گذشتگی و ایثار، دست به

تازگی از دکتر احسان نراقی سه اثر منتشر شده است تحت عناوین آن حکایت‌ها (جلد اول)، در پی آن حکایت‌ها (جلد دوم) از نشر حکایت قلم نوین و اقبال ناممکن از نشر علم. در کل این سه کتاب مجموعه‌ای است از گفت و گوها، مصاحبه‌ها، سخنرانی‌ها و مقالات دکتر احسان نراقی درباره آزادی، قدرت، سنت، تجدد، حقوق بشر و در یک کلام بازنگری تاریخ معاصر و فرهنگ ایران در دوره اخیر و همچنین حاوی بررسی نقادانه وی در حوزه تاریخ معاصر در وجوه گوناگونش. این کتاب‌ها از انقلاب مشروطیت تا نهضت ملی شدن نفت، مصدق و کودتا و انقلاب اسلامی و دوران اصلاحات را نیز دربر می‌گیرد. این آثار «سه گانه» در واقع کارنامه‌ای است از دیدگاه‌های او در باب تحولات جامعه ایران و به ویژه در مناسبات بین‌المللی.

کتاب آن حکایت‌ها (جلد اول) مجموعه نقد و گفت و گوهایی «هرموز کی» با دکتر احسان نراقی است. «هرموز کی» نویسنده، سینماگر و استاد کنفرانس در دانشگاه‌های فرانسه و متولد شهر یزد است. وی سالها با دکتر نراقی در سازمان یونسکو همکاری کرده است و از این رو با روحیه، افکار و دغدغه‌های او به خوبی آشناست. او با توجه به نزدیکی و آشنایی‌ای که با دکتر نراقی دارد سعی کرده در این کتاب نظر نراقی را پیرامون مسائل مختلف ایران و جهان جویا شود. هرموزکی در مقدمه کتاب آن حکایتها می‌نویسد: «این کتاب بخشی است از زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی احسان نراقی، مردی که در عطاری جامعه‌شناسی و سیاستمداران ایران و شاید جهان بویی یگانه دارد. احسان نراقی یک انسان سنتی و بسیار بسیار باهوش است که مدرنیته را خوب می‌شناسد. او در عین حال که از مدرنیته برای بقای سنت به عنوان یک اعتبار استفاده می‌کند، برای مدرنیزاسیون و روزآمد کردن جامعه نیز از سنت مدد

می‌گیرد.»

بُن‌مایه گفت و گوهای او در این سه کتاب در یک کلام نوعی پشتیبانی عمیق از سنت است در چالش با مدرنیته غربی، او برای آشتی دادن سنت و مدرنیته، و البته با تکیه بر سنت اهتمام بسیاری ورزیده است. در کل دکتر نراقی در پی آشتی و تعامل و همبستگی است. آشتی انسان‌ها، تعامل طرز فکرها و همبستگی ایدئولوژی‌ها در یک کلام محتوای مطالب این سه کتاب را می‌توان پاسخی به ضرورت‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی روزگار امروزین ما در ایران و جهان دانست.

www.KetabFarsi.com

نراقی و در پی آن حکایت‌ها*

آنچه در پی می‌آید، حاصل مصاحبه‌های نگارنده با دکتر احسان نراقی برای مرور و بازخوانی دو اثر جدید وی است که پس از بازگشت به ایران منتشر کرده‌اند. در این بخش به مباحث مطروحه در کتاب در پی آن حکایت‌ها که به نوعی جلد دوم کتاب آن حکایت‌ها است، پرداخته‌ایم. دکتر احسان نراقی از جامعه‌شناسان برجسته ایرانی است که سال‌های متمادی در یونسکو به فعالیت مشغول بوده و آثارش در ایران و جهان چالش برانگیز است.

در پی آن حکایت‌ها حاوی گفت و گوهای وی در باب موضوعاتی چون تحولات ایران و روند جهانی شدن، بناکردن خانه‌ای در خورد پیل، امید اصلاح تا لحظه انقلاب، حکایت‌های ناگفته، سیاست خارجی ایران، سکوت مسؤلان در هر دو رژیم، انقلاب در میانه سنت و تجدد، بحران مدیریت فرهنگی در ایران، مهم نشمردن اندیشه است. توهم بیمارگونه توطئه، ارتش ساواک و ناکارآمدی رژیم پهلوی، تداوم سنت نصیحت‌الملوک، احسان نراقی و سیاست ایرانی و... است. مشخصه بارز این کتاب نگاه انتقادی و ریشه‌ای به مسائل مبتلابه جامعه است. در این مطلب مباحث داخل گیومه نقل قول مستقیم از کتاب در پی آن حکایت‌ها است.

این بار زیر دوش

سالها پیش «رنه مائو» رئیس اسبق یونسکو گفته بود: «هر وقت ما با آقای نراقی مواجه می‌شویم ایشان یک فکر جدیدی برای ما دارد و وقتی

* گفت و گوی روزبه میرابراهیمی با دکتر احسان نراقی، نقل از روزنامه اعتماد، ۱۷ آبان ۸۲

از وی سؤال می‌کنم که کی این فکر جدید به ذهنتان خطور کرده، می‌گویید به هنگام تراشیدن ریش یا زیر دوش.»

اما ظاهراً چون سالهاست احسان نراقی را بدون ریش ندیده‌ایم، مباحث جدید و موضوعاتی که در سالهای اخیر از ایشان منتشر شده است، شاید در زیر دوش به ذهنشان خطور کرده باشد!

همیشه اصلاح طلب

وقتی به آثار و زندگی احسان نراقی رجوع می‌کنیم یک مشخصه بارز را در او پررنگ‌تر می‌یابیم. او همیشه اصلاح طلب بود. حتی در رژیم‌های که بسیاری آن را اصلاح‌ناپذیر می‌پنداشتند. نراقی می‌گوید: «اعتقاد دارم حتی در سال‌های ۵۶ و ۵۷ هم امکان اصلاحات در ایران میسر بود. یعنی بازگشت به قانون اساسی مشروطه که آرمان همه مردمان آزاده و وطن‌پرست بود.» نراقی تحول مسالمت‌آمیز را آرزوی همگانی می‌داند و می‌گوید: «همه آرزوی تحولی مسالمت‌آمیز داشتند بجز گروهک‌های مارکسیست و مجاهدین خلق. دیگران به خصوص قاطبه اسلامی‌ها و ملیون خواهان خشونت و اعمال تند نبودند. چرا هویدا با وجود اصرار دوستانش حاضر به فرار نشد و با اصرار خود را تسلیم شورای انقلاب کرد. در حالی که در بیست و یکم بهمن، تمام نگهبانان محل اقامتش را ترک کرده بودند... من تا آخرین لحظه امید داشتم. با اینکه روبه‌روی شاه هر وقت می‌نشستم، فکر می‌کردم که این آدم دیگر نمی‌تواند ۱۸۰ درجه برگردد. ولی دل نمی‌کندم از اینکه بلکه برگردد.» او دلیل این دل‌نکندن را اجتناب از انقلاب می‌داند و تأکید می‌کند: «در انقلاب خون می‌دیدم، ظلم به مردم و تخریب می‌دیدم.»

اما آیا شاه می‌توانست از انقلاب جلوگیری کند؟ نراقی با اشاره به انقلاب فرانسه و لویی شانزدهم می‌گوید: «در ملاقات دومی که با شاه

داشتم در مهرماه ۱۳۵۷، از آثار منفی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله می‌گفتم و خاطره‌ای از سفرم به سنگال را برای او نقل کردم. گفتم: من شبی با شاهزاده اسپانیولی «بورین پارم» که از عناصر دموکرات و ضد فرانکو بود در داکار به اتفاق همسرش شام می‌خوردیم. سر شام صحبت از وقایع ایران بود. همسرش که خواهر ملکه هلند است، از برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله انتقاد می‌کرد. شاه با تعجب از من پرسید چطور؟! خانواده‌های سلطنتی هم از این جشن‌ها ناراضی بودند؟ گفتم: بله، در همان شب این خانم علت عدم رضایتش را چنین گفت: خانواده‌های سلطنتی اروپا پس از اعدام لویی شانزدهم و ماری آنتوانت به خوبی فهمیدند که باید در رفتارشان در بریز و بیاششان تجدیدنظر کنند. بعد هم انقلاب روسیه و کشته شدن نیکلای دوم و خانواده‌اش برای آنها هشدار تکان‌دهنده‌ای بود. به این جهت سروصدا و بریز و بیاش جشن‌های ۲۵۰۰ ساله ایران برای این خانواده‌ها خیلی مطلوب نبود. زیرا این واقعه در نظر مردم تجملات بی حساب دربار را مجسم می‌کرد.»

اما به هر دلیلی این هشدارها اجابت نشد.

انقلاب زودرس

احسان نراقی معتقد است انقلاب ۵۷، انقلابی زودرس بود. به تعبیری ساده‌تر هنوز زمان شکل‌گیری یک انقلاب طی نشده بود. او می‌گوید: «مرحوم مطهری یک سال قبل از انقلاب به من می‌گفت در روحانیت شیعه تا تحولی صورت نگیرد، ما نباید ادعای اداره مملکت را داشته باشیم. یعنی برای اداره مملکت هم، مطهری روحانیت شیعه را آماده نمی‌دید چه رسد به انقلاب که به هدف، برنامه، روش و دکترین احتیاج دارد. مگر نه این است که نابسامانی‌های فعلی نتیجه عدم هماهنگی میان روحانیون و روشنفکران ملی و مذهبی است. مگر روحانیون در تمام امور

سیاسی اجتماعی با هم فلسفه مشترک دارند؟» نراقی در پاسخ به انتقاد کسانی که وی را عامل عقب افتادن انقلاب ۵۷ می‌دانند، می‌گوید: «یکی از رهبران سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی چندی پیش به یکی از دوستان من گفته بود نراقی ده سال انقلاب را در ایران عقب انداخت. این نتیجه تفکر کمونیسم روسی است. چرا؟ برای اینکه کمونیست‌ها در جهان در حقیقت وظیفه‌شان این بود که به اسم انقلاب تمام جوامع و سیستم اجتماعی و سیاسی آن را متلاشی کنند، تا همه این کشورها طعمه‌ای باشند برای آن غول بزرگ که شوروی بود. مگر انقلاب حتی از لحاظ مارکسیستی دارای روند و جریان نیست. مگر می‌شود هر دم در جامعه‌ای انقلاب کرد. در ایران که این آقای انقلابی ده سال زودتر انقلاب صورت بگیرد حتی تا چند ماه قبل از انقلاب، انقلابیون فعلی هم صحبت از انقلاب نمی‌کردند.»

دین و روحانیت

نباید از انتقادات نراقی نسبت به روحانیت برداشت حذفی کرد. نکته جالب اینجاست که او از طرفداران کابینه روحانی بود. او می‌گوید: «ای کاش کابینه یک سره روحانی می‌شد، تا به اسم انقلاب گرفتار تصمیمات به ظاهر انقلابی ولی بی پایه نشویم.» او در توجیه این نظر خود معتقد بود «روحانیت لااقل معیار داشت» و این چیزی بود که به زعم نراقی دیگران نداشتند.

نراقی در باب دین می‌گوید: «من روزی از یکی از دوستان پرسیدم که در دوره جوانی ما یک مطلبی خیلی مصطلح بود، می‌گفتند که آقا این کار را نکن چون خارج از انصاف است. مثل اینکه این اصطلاح دیگر به کار برده نمی‌شود. گفت: چرا هنوز در دهات این را می‌گویند. الان در دهات می‌گویند که با انصاف باش. اما در تهران دیگر نمی‌گویند، چون خیال